

قدرت نرم*

جوزف نای

برگردان: محمد حسینی مقدم

باشد. در طول تاریخ، نگرانی از سقوط و تغییر توازن قوا با کشمکش و اشتباه همراه بوده است. در حال حاضر که اتحاد جماهیر شوروی در حال سقوط می‌باشد و قدرت ژاپن‌ها رو به افزایش است، نظریه‌های همراه‌کننده سقوط آمریکا و قیاس‌های نادرست میان ایالات متحده و بریتانیای کبیر در اواخر قرن نوزدهم، توجه ما را از این مسئله واقعی منحرف کرده است که چگونه قدرت در جهان سیاست در حال تغییر است.

بی‌تردید ایالات متحده در پایان قرن بیستم نسبت به موقعیتی که در سال ۱۹۴۵ داشت، از

*. مقاله حاضر برگردان متن زیر است:

Joseph s. Nye, Jr., "Soft Power", **Foreign Policy**, Fall 1990.

حال جنگ سرد به پایان رسیده است، آمریکایی‌ها در تلاش هستند جایگاه خود را در جهان بدون تهدید شوروی تعریف کنند. آرای مردم نشانگر این است که نزدیک به نیمی از مردم معتقد به سقوط کشور آمریکا هستند. این عده، از یک سو به پرهیز از تعهدات بیش از حد بین‌المللی تأکید می‌کنند و از سوی دیگر علاقه‌مند به جانبداری از سیاست‌های گمرکی می‌باشند.

در جهانی با وابستگی متقابل فزاینده، چنین توصیه‌ای نه تنها بی‌فایده است، بلکه می‌تواند منجر به همان افولی شود که در آغاز درصدد دفع آن بودند؛ از همین رو اگر قدرتمندترین کشور نتواند از عهده این امر برآید، پیامدهای آن برای جامعه بین‌الملل، می‌تواند غیرقابل جبران

قدرت کمتری برخوردار است. حتی پیش‌بینیهای محافظه‌کارانه نشانگر این است که سهم ایالات متحده از تولید جهانی که بعد از جنگ جهانی دوم به بیش از یک‌سوم تمام تولیدات رسیده بود، به کمتر از یک‌چهارم در دهه ۱۹۸۰ تقلیل پیدا کرده است. هر چند این تغییر نشان‌دهنده تأثیر مصنوعی جنگ جهانی دوم بود؛ برخلاف دیگر قدرتهای بزرگ، ایالات متحده به واسطه این جنگ توانمند شده بود. اما از آنجا که کشورهای دیگر سلامت اقتصادی خود را به دست آوردند، این برتری مصنوعی به تدریج روبه افول نهاد. واقعیت مهم این است که طی یک دهه و نیم گذشته سهم ایالات متحده از تولید جهانی نسبتاً پایدار بوده است. شورای رقابت آمریکا، متوسط سهم ایالات متحده از تولید جهانی را از اواسط دهه ۱۹۷۰ سالانه ۲۳ درصد اعلام می‌کند. سازمان سیا (CIA) با استفاده از ارقامی که قدرت خرید واحدهای پولی متفاوت را نشان می‌دهد، اعلام کرده که سهم آمریکا از تولید جهانی از ۲۵٪ در سال ۱۹۷۵ به ۲۶٪ در سال ۱۹۸۸ افزایش داشته است.

این مطالعات نشان می‌دهد که تأثیر جنگ جهانی در حدود ربع قرن به طول انجامید و بیشترین سقوط در سیستم آمریکا، تا اواسط دهه ۱۹۷۰ بوده است. در واقع، تعدیل بزرگ تعهدات آمریکا با عقب‌نشینی رئیس‌جمهور نیکسون از ویتنام و پایان یافتن قابلیت تبدیل

دلار به طلا اتفاق افتاد.

در فرهنگ لغت قدرت چنین تعریف می‌شود: توانایی انجام کارها یا کنترل دیگران، دیگران را واداشتن به انجام چیزی که مایل به انجام آن نیستند. از آنجا که توانایی کنترل دیگران همراه با در اختیار داشتن منابع مشخصی است، سیاستمداران و دیپلماتها عموماً قدرت را به عنوان در اختیار داشتن جمعیت، سرزمین، منابع طبیعی، وسعت اقتصادی، نیروهای نظامی و ثبات سیاسی تعریف می‌کنند، برای مثال، در اقتصادهای کشاورزی قرن هیجدهم اروپا، جمعیت یک منبع مهم قدرت به شمار می‌رفت، زیرا پایه و اساسی را برای گرفتن مالیاتهای بیشتر و تأمین نیروی نظامی فراهم می‌کرد.

در گذشته آزمون یک قدرت بزرگ به توانایی‌اش در جنگ بستگی داشت. گرچه امروزه، (تعریف قدرت) تأکیدش را بر غلبه و نیروی نظامی که پیش‌تر بدان واسطه مشخص می‌شد، از دست می‌دهد، عوامل رشد اقتصادی، آموزش و فن‌آوری از اهمیت بیشتری در قدرت بین‌المللی برخوردارند. این در حالی است که جغرافیا، جمعیت و مواد خام به عوامل کم‌اهمیت‌تری تبدیل می‌شوند.

در این صورت، آیا ما در حال ورود به «دوره ژاپنی» در سیاستهای جهانی هستیم؟ به‌طور یقین ژاپن با اتخاذ استراتژی «دولت داد و ستدگر» از سال ۱۹۴۵ به مراتب نسبت به استراتژی

نظامی که در سال ۱۹۳۰ جهت ایجاد منطقه شکوفایی اقتصادی آسیای شرقی بزرگ تر اتخاذ کرد، موفق تر عمل کرده است. به عبارت دیگر، امنیت ژاپن در رابطه با همسایگان نظامی قوی تر خود، چین و اتحاد جماهیر شوروی، و اطمینان خاطر از مسیرهای دریایی اش، به شدت به حمایت ایالات متحده متکی شد. هر چند چین و شوروی ممکن است ضعیف شوند. این مشکلات حتی با پایان جنگ سرد از بین نخواهند رفت. با این حال فرد نباید به سرعت نتیجه گیری کند که همه گرایشات، متمایل به قدرت اقتصادی هستند یا متمایل به کشورهایی چون ژاپن می باشند.

مادرقبال تغییراتی که در توزیع منابع قدرت در دهه های آتی پیش رو داریم، چه می توانیم بگوییم؟ رهبران سیاسی اغلب از اصطلاح (چندقطبی) استفاده می کنند، بدین منظور بازگشت به موازنه میان برخی از دولتها با منابع قدرت تقریباً برابر را ادعا می کنند، درست همانند آنچه که در قرن نوزدهم بود. اما به نظر می رسد، در پایان این قرن چنین وضعیتی به وجود نیامده است، زیرا از منظر منابع قدرت تمام رقیبان بالقوه به استثنای ایالات متحده از جهتی دچار کاستی هستند. اتحاد جماهیر شوروی از نظر اقتصادی عقب افتاده است، چین یک کشور کم توسعه یافته باقی مانده است، اروپا فاقد وحدت سیاسی است و ژاپن هم در

زمینه قدرت نظامی و هم در زمینه جذبه ایدئولوژیکی در سطح جهانی دچار ضعف است. اگر اصلاحات اقتصادی مانع از سقوط شوروی شود، اگر ژاپن توانمندی نظامی تماماً هسته ای و متعارض را به پیش برد، یا اگر اروپا به صورت نمایشی هر چه بیشتر متحد شود، این امکان وجود دارد که به وضعیت چندقطبی کلاسیک در قرن بیست و یکم بازگردیم. اما به استثنای چنین تغییراتی، ایالات متحده در مقایسه با کشورهای دیگر، مستعد دستیابی به بازه وسیع تری از منابع قدرت می باشد - نظامی، اقتصادی، علمی، فرهنگی و ایدئولوژیکی - و اتحاد شوروی ممکن است شأن ابرقدرتی خود را از دست دهد.

جایجایی بزرگ در قدرت

قرن بیست و یکم ممکن است شاهد برتری مداوم آمریکا باشد، اما منابع قدرت در سیاستهای جهانی احتمالاً تغییرات عمده ای را به خود می بینند که دشواریهای جدیدی برای تمام کشورها در جهت تحقق اهدافشان به وجود خواهد آورد. اثبات قدرت در گروهی منابع قدرت نیست، بلکه در توانایی تغییر رفتار دولتهای دیگر است. از همین رو، مسئله مهم برای ایالات متحده این نیست که قرن بعدی را به عنوان ابرقدرتی که دارای بیشترین منابع می باشد، آغاز کند، بلکه مسئله مهم این است که تا چه

میزان ایالات متحده قادر خواهد بود محیط سیاسی را کنترل و کشورهای دیگر را به انجام آنچه می‌خواهد، وادار کند. برخی گرایش‌ها در سیاست‌های جهانی برای این باور هستند که در آینده برای هر قدرت بزرگی، کنترل محیط سیاسی دشوارتر خواهد شد. مشکل ایالات متحده بیشتر توزیع عمومی قدرت خواهد بود، تا چالش برآمده از قدرت اصلی دیگر. همان‌طور که بریتانیای قرن نوزدهم با رقبای جدیدی روبرو شد، در قرن بیست و یکم نیز ایالات متحده با چالش‌های جدیدی مواجه می‌شود.

به تناسب پیچیده‌تر شدن سیاست‌های جهانی، قدرت دولتهای اصلی جهت دستیابی به اهداف خود تقلیل خواهد یافت. برای فهم اینکه امروزه چه اتفاقی در ایالات متحده در حال وقوع است، تمایز میان قدرت داشتن بر کشورها و قدرت داشتن بر نتیجه‌ها باید مشخص شود. با وجود این که آمریکا هنوز قدرت نفوذی بر کشورهای خاصی دارد، اما نفوذ آن بر کل سیستم کاهش یافته است. ایالات متحده به‌طور یک‌جانبه، به‌خوبی از عهده‌دستیابی به اهدافش برنمی‌آید، اما ایالات متحده تنها کشوری نیست که با این وضعیت روبروست، تمام دولتهای بزرگ به ناچار با تغییر ماهیت قدرت در سیاست‌های جهانی روبرو خواهند شد.

البته چنین تغییراتی کاملاً جدید نیستند. برای مثال رشد سریع عملکرد بازیگران غیردولتی در

فراسوی مرزهای بین‌المللی، اعم از شرکتهای بزرگ یا گروه‌های سیاسی، در اوایل دهه ۱۹۷۰ به‌طور گسترده به رسمیت شناخته شد. حتی هنری کیسینجر، با اعتقاداتی که عمیقاً ریشه در سیاست‌های موازنه قوا دارد، در سال ۱۹۷۵ در یک سخنرانی تصدیق کرد که «ما وارد دوره‌ی جدیدی می‌شویم، موضوعات پیشین بین‌المللی در حال فرو ریختن می‌باشند... جهان در ابعاد اقتصادی، انسانی و ارتباطات به هم پیوسته شده است». هر چند در اواخر دهه ۱۹۷۰ حال و هوای سیاسی آمریکا تغییر کرده است. اشغال سفارت آمریکا در تهران و تهاجم شوروی به افغانستان، نقش نیروی نظامی و اولویت دستور جلسه سنتی امنیتی را بار دیگر تأیید کرد. دوره ریاست جمهوری ریگان در اوایل دهه ۱۹۸۰ بر این گرایش‌ها استوار بود. بودجه دفاعی ایالات متحده برای پنج سال دیگر بی‌درنگ افزایش یافت، کنترل تسلیحات کم‌اهمیت شد و مخالفت مردمی با بازدارندگی هسته‌ای و سلاح‌های هسته‌ای رشد کرد. سلاح‌های نظامی متعارف به‌طور موفقیت‌آمیزی مورد استفاده قرار گرفت، هر چند بر علیه دولتهای فوق‌العاده ضعیف لیبی و گرانادا. تغییر دستور نشست سیاست‌های جهانی، نگرانی دهه ۱۹۷۰ نسبت به وابستگی متقابل را بی‌اعتبار نمود و تأکید سنتی بر قدرت نظامی را به حالت اول بازگرداند. با این وجود، وابستگی متقابل به رشد خود ادامه

داد و جهان دهه ۱۹۸۰، شبیه جهان ۱۹۵۰ نبود. پاسخ مناسب به تغییرات پیش آمده در سیاستهای جهان امروز دست کشیدن از دغدغه سنتی موازنه قدرت نظامی نیست، بلکه قبول محدودیتها و همآورد ساختن آن با بینشی درباره وابستگی متقابل است. در دیدگاه سنتی، دولتها تنها بازیگران مهم در سیاستهای جهانی به شمار می روند و در عمل تنها چند دولت مقتدر موضوع سیاستهای جهانی هستند. اما امروزه، دیگر بازیگران به طور روزافزون از اهمیت برخوردارند. شرکتهای چندملیتی دارای منابع اقتصادی چشمگیری هستند، هر چند فاقد قدرت نظامی می باشند. امروزه ۳۰ شرکت با همدیگر دارای فروش سرانه ای هستند که از تولید ناخالص ملی ۹۰ کشور بیشتر است. در دهه ۱۹۸۰، سود سرانه آی بی ام و گروه رویال داچ شل با یکدیگر از بودجه حکومت مرکزی کلمبیا، کنیا، یا یوگسلاوی بیشتر بود. گاهی اوقات شرکتهای چندملیتی نسبت به دولتهای دیگر در تحقق بخشیدن به اهداف کشور بیشتر مطرح می باشند. تولید خارجی چنین شرکتهایی متجاوز از ارزش کل تجارت بین المللی است. در یک بستر منطقه ای، داشتن تصویری از منازعات خاورمیانه بدون در نظر گرفتن قدرتهای بزرگ کافی نیست، زیرا چنین توصیفی، از سازمانهای تروریستی، کمپانیهای نفتی و گروههای مذهبی سخن نمی گفت. مسئله این نیست که آیا

بازیگران دولتی مهم ترند یا بازیگران غیردولتی - هر چند دولتها معمولاً مهم تر هستند - نکته در اینجا است که در دوران جدید، این ائتلاف پیچیده تر هستند که بر بروندها تأثیر می گذارند. با تغییر بازیگران در سیاستهای جهانی اهداف نیز تغییر می کنند. در نگرش سنتی، دولتها برای تضمین بقای خود اولویت را به امنیت نظامی می دهند. هر چند امروزه دولتها می بایست به ابعاد جدید امنیت توجه کنند. امنیت ملی به تناسب تغییر تهدیدات نظامی (تهدیداتی که بر علیه تمامیت ارضی می باشند) به تهدیدات اقتصادی و زیست محیطی پیچیده تر شده است. برای مثال، امروز کاناداییها نگران این نیستند که سربازان ایالات متحده تورنتو را برای بار دوم (همچون سال ۱۸۱۳) به آتش خواهند کشید؛ در عوض هراس آنها این است که تورنتو به وسیله یک کامپیوتر تگزاسی برنامه ریزی شود، تادچار زوال و رکود گردد. آشکال آسیب پذیری افزایش یافته و در میان سیاستها، سازشها و سبک و سنگینیهای برای برطرف ساختن آسیب پذیریهای متفاوت در نظر گرفته شده است. برای مثال ایالات متحده، ممکن است امنیت انرژی خود را با فرستادن نیروهای دریایی به خلیج فارس افزایش دهد، اما ایالات متحده می تواند همین هدف را از طریق افزایش ذخایر نفتی استراتژیک خود یا تحمیل مالیات بر نفت و صرفه جویی در خانه تشویق

کند و با بهبود بخشیدن همکاری در نهادهایی شبیه آژانس بین‌المللی انرژی، این هدف را محقق سازد.

نیروی نظامی در یک نظام خودیاری به صورت شکل نهایی قدرت باقی می‌ماند، هرچند که استفاده از زور برای دولتهای بزرگ مدرن نسبت به سده‌های قبل هزینه بیشتری دربردارد. ابزارهای دیگری از قبیل ارتباطات، مهارتهای سازمانی و نهادی و کنترل کردن وابستگی متقابل مهم شده‌اند. وابستگی متقابل برخلاف برخی پیچ‌وتابهای ظاهری به معنای همگونگی نیست، بلکه اغلب به معنی وابستگی دوجانبه متوازن شده نابرابر می‌باشد. درست همان‌طور که دلبستگی کمتر یکی از دو عاشق ممکن است موجب نفوذ یکی بر دیگری شود، دولتی که از آسیب‌پذیری کمتری نسبت به دولت دیگر برخوردار است، ممکن است از تهدیدات زیرکانه، به عنوان منبع قدرت در روابط با یکدیگر استفاده کند. به علاوه، وابستگی متقابل در حوزه‌های مختلفی چون امنیت، تجارت و امور مالی اغلب به‌طور متفاوتی به حالت تعادل درآمده است. از همین رو زمانی که دولتی کم و بیش آسیب‌پذیرتر از دولت دیگر است، ایجاد و مستحکم کردن پیوندهای میان مسائل (مشترک) هنر بازی قدرت می‌باشد. رهبران سیاسی از نهادهای بین‌المللی برای بهبود بخشیدن یا سست کردن چنین پیوندهایی

استفاده می‌کنند؛ همین رهبران از جایی که حوزه یک مسئله به بهترین شیوه پیوند منافع آنها را تعریف می‌کند، استقبال می‌کنند.

همان‌طور که ابزارهای قدرت تغییر می‌کنند، استراتژیها نیز تغییر می‌کنند. سنت گرایان هدف از امنیت و ابزار نیروی نظامی را مرتبط با استراتژی موازنه‌کننده قدرت در نظر می‌گیرند. دولتهایی که خواستار حفظ استقلال خویش در قبال تهدید نظامی هستند، به منظور محدود کردن قدرت نسبی دولتهای دیگر از استراتژی موازنه بخش تبعیت می‌کنند. هر چند امروزه، مسائل اقتصادی و زیست محیطی دربردارنده اجزای بسیار زیادی از امتیاز متقابل هستند که تنها از طریق همکاری میسر می‌باشند. این مسائل اغلب برای انتخاب مجدد رهبران سیاسی اهمیت بسیاری دارند. امروزه ریاست جمهوری فرانسه در رشد اقتصادی فزاینده آلمان دخالت نخواهد کرد، زیرا رشد آلمان برای رشد اقتصادی فرانسه بسیار مهم است. تصمیم فرانسه مبنی بر صرف نظر کردن از سیاست اقتصادی مستقل و باقی ماندن در نظام پولی اروپا در آغاز دهه ۱۹۸۰ نمونه‌ای از این بهم پیوستگی است.

محاسبات سنتی سیاستهای جهانی اغلب از نظامی بین‌المللی صحبت می‌کنند که پیامد استراتژیهای توازن بخش دولتهاست. اگرچه دوقطبی و چندقطبی اصطلاحات مفیدی است، اما امروزه در عرصه‌های متفاوت سیاستهای

دولتها آشکارا در معرض خطر قرار دارد، اما در بسیاری از سیاستهای جدید جهانی بقای فیزیکی مبرم ترین مسئله نیست.

تبدیل شونده‌گی قدرت

تجزیه سیاستهای جهانی به حوزه‌های بسیار متفاوت تبدیل شونده‌گی منابع قدرت را کمتر کرده است، یعنی قابلیت انتقال از حوزه‌ای به حوزه دیگر کمتر شده است. پول تبدیل شونده است، به این معنا که به آسانی می‌توان آن را از واحد پولی به واحد پولی دیگر تبدیل کرد. تبدیل شونده‌گی قدرت نسبت به پول عمدتاً کمتر بوده است، اما این تبدیل شونده‌گی قدرت حتی امروزه نیز نسبت به گذشته بسیار کم است. در قرن هیجدهم یک پادشاه با یک خزانه پُر می‌توانست برای تصرف اراضی جدید لشکری را تدارک ببیند، که از قبل این کار، می‌توانست خزانه خود را بیشتر کند. این اساساً استراتژی فردریک دوم پادشاه پروس بود، برای مثال زمانی که وی در سال ۱۷۴۰ سرزمین سیلیسیا را که متعلق به اتریش بود، اشغال کرد.

هرچند، امروزه برای قدرتهای مدرن و بزرگ استفاده مستقیم از زور برای هدف اقتصادی عموماً بسیار خطرناک و هزینه‌بردار می‌باشد. حتی با اندک تعدی و تجاوزی، ممکن است انتقال منابع قدرت اقتصادی به منابع قدرت نظامی بسیار هزینه‌بردار باشد. برای مثال می‌توان

جهانی شاهد پراکندگیهای متفاوتی از قدرت هستیم... که این همان ساختار متفاوت قدرت است. قدرت نظامی، به ویژه قدرت هسته‌ای، که پراکندگی‌اش به شدت دوقطبی باقی مانده است. منابع اقیانوسی، پول، فضا، کشتیرانی و خطوط هوایی هر یک از توزیع قدرت متفاوتی برخوردار هستند. همان‌طور که قدرت دولتها نسبت به هم متفاوت است، به همان شکل اهمیت بازیگران غیردولتی در حوزه‌های متفاوت با یکدیگر فرق می‌کند. برای نمونه، سیاستهای بدهی بین‌المللی بدون توجه به قدرت بانکهای خصوصی درک نمی‌شوند. اگر می‌شد قدرت نظامی را آزادانه به حوزه‌های اقتصادی و زیست محیطی انتقال داد، در این صورت تفاوت ساختارها مهم نبودند؛ و نظام سلسله مراتبی سرتاسری که به وسیله قوای نظامی تعیین می‌شد، ممکن بود بتواند برون‌دادهای سیاستهای جهانی را به دقت پیش‌بینی کند. اما امروزه قدرت نظامی هزینه بردارتر و از قابلیت انتقال کمتری نسبت به زمانهای قبل برخوردار است. از همین رو سلسله مراتبهایی که مسائل گوناگون را مشخص می‌کنند، متنوع‌تر هستند. بازیهای سیاستهای جهانی بازیگران متفاوتی را با خروارها خرده‌ریزه مختلف احاطه کرده است. آنها می‌توانند بردها را در میان میزها جابه‌جا کنند، اما اغلب با یک تخفیف قابل ملاحظه، بازی نظامی و ساختار فراگیر موازنه قوا زمانی مسلط می‌شود که بقای

گفت، هیچ مانعی بر سر راه ژاپن جهت گسترش سلاحهای هسته‌ای و متعارف مهم وجود ندارد، اما هزینه سیاسی این امر هم در ژاپن و هم در واکنش کشورهای دیگر قابل توجه است. ممکن است نظامی شدن به جای اینکه توانایی ژاپن را برای رسیدن به اهداف خود افزایش دهد، نتیجه عکس داشته باشد.

از آنجایی که قدرت یک رابطه است، به وسیله تعریف است که قدرت به برخی زمینه‌ها اشاره می‌کند. تبدیل شونده‌گی رو به افول به این معنی است که مشخص کردن زمینه و متن در برآورد قدرت واقعی که می‌تواند از منابع قدرت حاصل شود، پیوسته مهم می‌باشد. بیش از هر

زمانی باید پرسید قدرت برای چه؟ هنوز هم در همین زمان، تبدیل شونده‌گی قدرت تا حدی باقی مانده است، زیرا سیاستهای جهان فقط تغییر جزئی کرده است و دستورالعمل سنتی جغرافیایی سیاسی هنوز هم باقی است و به زیست خود ادامه می‌دهد. نقش صیانت از نیروی نظامی تنها دارایی باقی مانده در چانه زنی میان دولت‌ها می‌باشد. برای مثال وابستگی دولتهای محافظه کار تولیدکننده نفت به ایالات متحده برای تأمین امنیت خود، موجب شد نفوذ آنها بر ایالات متحده در طول بحران نفتی سال ۱۹۷۳ کاهش یابد. ایالات متحده هنوز هم

تضمین کننده نهایی امنیت نظامی اروپا و ژاپن است و خود این نقش، منبع قدرت چانه زنی در جهان بزرگ امروز، نسبت به گذشته، برای دستیابی به اهداف خود کمتر قادر به استفاده از منابع قدرت سنتی هستند. به دلایل زیادی بازیگران غیردولتی و دولتهای کوچک قدرتمندتر شده‌اند. حداقل پنج دلیل برای این پراکندگی قدرت مطرح شده است: وابستگی متقابل اقتصادی، بازیگران فراملی، ناسیونالیسم

در دولتهای ضعیف، گسترش فن آوری و تغییر مسائل سیاسی.

مشکلهای جدید حمل و نقل و ارتباطات بر وابستگی متقابل اقتصادی تأثیر انقلابی از خود برجای گذاشته است. یک قرن پیش رفتن به آن سوی آتلانتیک دو هفته به طول می انجامید؛ در سال ۱۹۲۷، چارلز لیندبرگ این مسیر را در ۳۳ ساعت طی نمود؛ امروز، هواپیمای کنکورد ظرف ۳ ساعت و نیم این مسیر را پرواز می کند. مخابراتهای از راه دور جدید هستند و در دهه گذشته ماهواره ها و کابلهای فیبرنوری تماسهای فرامرزی را به ده برابر افزایش داده اند. افول هزینه های حمل و نقل و ارتباطات، بازارهای جهانی را از اساس دگرگون ساخته و توسعه همکاریهای فراملی انتقال دهنده فعالیت اقتصادی به فراسوی مرزهای ملی را شتاب بخشیده است. در همه اقتصادهای مهم، آنچه اهمیت بیشتری دارد، پیشی گرفتن تجارت جهانی با سرعتی بیشتر از تولید جهانی است. نقش تجارت در اقتصاد ایالات متحده، در طول دو دهه گذشته به بیش از دوبرابر رسیده است. تغییرات بازارهای ملی حتی حیرت انگیزتر هستند. جریانهای بین المللی پول ۲۵ برابر میانگین تجارت روزمره کالاهای جهان است. گسترش سریع بازارهای اوراق قرضه و واحد پول اروپایی (واحد های پولی که کشورهای خودشان را در بر نمی گیرد) توان اقتدارهای ملی

را برای کنترل بازارهای سرمایه خود، فرسوده ساخته است. در سال ۱۹۷۵، بازارهای داد و ستد خارجی روزانه حدود ۱۵-۱۰ میلیارد دلار جابه جا می شد، تا سال ۱۹۸۶ آنها ۲۰۰ میلیارد دلار جابه جا کردند.

حکومتها می توانند در چنین بازارهایی مداخله کنند؛ اما اگر از عهده این کار برنیايند، هزینه های گزافی را در رشد اقتصادی خود متحمل خواهند شد و نتایج نامطلوبی را متقبل می شوند. برای مثال، تلاشهای حکومت ایالات متحده در دهه ۱۹۶۰ برای کند کردن صدور سرمایه به وسیله شرکتهای چند ملیتی مستقر در آمریکا این شرکتهار را به نگهداری و قرض دادن دلار در خارج از ایالات متحده ترغیب کرد. نتیجه آن رشد سریع بازارهای واحد پول اروپا خارج از کنترل ایالات متحده بود.

همان گونه که دولتهاراه و روش دستیابی و تعقیب منافع ملی خود را تحمیل می کنند، بازیگران افراطی در آغاز به راه و روشی که چنین منافعی طبق آن تعریف می شوند، تأثیر می گذارند. سرمایه گذارهای فراملی منافع جدیدی را به وجود می آورد و ائتلافات سیاستهای جهان را پیچیده تر می کند. برای نمونه، کارخانه هوندای آمریکا به طور ثابت در داخل بازار ماشین آمریکا در گردش است. هوندای آمریکا از آغاز دهه ۱۹۹۰ در نظر دارد سالانه پنجاه هزار ماشین به ژاپن صادر کند. هم اکنون مقامات آمریکا به

اروپاییها فشار وارد می‌کنند تا بازار خود را بر روی اتومبیل‌های ژاپنی تولید شده در آمریکا بگشایند. به عبارت دیگر، سرمایه‌گذاریهای فراملی منفعت آمریکا را تغییر داده است. مورد آمریکا استثنا نیست. فرانسه ورود اتومبیل‌های فرانسوی را به ۳٪ بازار فرانسه کاهش داد و همین‌طور سرمایه‌گذاری کمپانیهای ژاپنی را در فرانسه محدود کرد. زمانی که تولیدکنندگان ژاپنی اتومبیل شروع به برپایی طرحهایی در کشورهای اروپایی کردند، که توان صدور اتومبیل به فرانسه را داشتند، حکومت فرانسه محدودیتهای خود را لغو کرد. و سرمایه‌گذاری فراملی یک سیاست پایدار فرانسوی را تغییر داد. پراکندگی قدرت نزد بازیگران فراملی حقیقی و پیچیده‌تر شدن منافع ملی احتمالاً تداوم‌پیدامی‌کند، اگرچه در بسیاری از مقایسه‌های منابع قدرت دولتهای بزرگ به شمار نمی‌آید.

نوگرایی، شهری‌شدن و ارتباطات رو به افزایش در کشورهای در حال توسعه نیز قدرت را از حکومت به بازیگران شخصی پراکنده ساخته است. امروزه از آنجا که ناسیونالیسم بیداری اجتماعی را در دولتهای ضعیف یا فقیر برانگیخته است، لذا به کارگیری قدرت نظامی نسبت به گذشته دشوارتر شده است. بسیج اجتماعی رو به رشد، مداخله نظامی و سلطه خارجی را پُر هزینه‌تر می‌کند. قدرتهای بزرگ قرن ۱۹ با در اختیار داشتن خیل عظیمی از

نیروهای نظامی در امپراطوریهای مستعمراتی موفق بودند و حکم می‌راندند.

در سال ۱۹۵۳، ایالات متحده با یک اقدام کوچک پنهانی توانست شاه ایران را به مسیر قدرت بازگرداند. هر چند تصور اینکه چه تعداد نیروی نظامی برای بازگرداندن شاه در ایران ناسیونالیست و به لحاظ اجتماعی بسیج شده سال ۱۹۷۹ مورد نیاز بود، دشوار است. ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی فهمیدند که هزینه نگهداری نیروی نظامی در ویتنام و افغانستان چقدر هنگفت است. علت هر یک از این موارد بیشتر هزینه بردار بودن حکومت خارجیان بر افراد متخاصمی بود که حاضر به تحمل سلطه بیگانگان نبودند.

دلیل دیگری که برای پراکندگی قدرت مطرح است، گسترش فن‌آوری جدید می‌باشد که قابلیت‌های دولتهای عقب‌مانده را افزایش داده است. در حالی که ابرقدرتها رهبری گسترده فن‌آوری نظامی را در اختیار خود گرفته‌اند. اما آنچه سبب شد مداخله منطقه‌ای نسبت به دهه ۱۹۵۰ هزینه بردارتر شود، عواملی بود که بسیاری از کشورهای جهان سوم در دهه ۱۹۹۰ توانستند به کار برند. به علاوه، حداقل ۱۲ دولت جهان سومی، صنایع مهم صادرکننده تسلیحات را در اختیار دارند. در عین حال، بسیاری از خریداران تسلیحات نظامی با تنوع بخشیدن به خریدهای خود در صدد برآمده‌اند تا از این طریق بر فروشندگان مهم و منحصر به فرد تسلیحات

دیگر هزینه‌های بالقوه مداخلات منطقه‌ای قدرتهای بزرگ را افزایش می‌داد. فن‌آوری همچنین قدرت گروههای غیردولتی را افزایش می‌دهد. برای مثال، موشکهای دستی ضد هوایی که به چریکهای افغان کمک کرد و بمبهای پلاستیکی جدید که برای تروریستها ابزار کارآمدی هستند.

با تغییر ماهیت مسائل در سیاستهای جهانی، توانایی قدرتهای بزرگ با توجه به منابع قدرت سنتی که برای کنترل محیط خود در اختیار دارند، در حال رنگ باختن است. اهمیت بحث در این است که این مسائل امروزه دولتها را به رقابت بر علیه دیگری برنمی‌انگیزد؛ در عوض اینها مسائلی هستند که همه دولتها در تلاش هستند تا بازیگران غیردولتی فراملی را کنترل کنند. راه‌حلهای بسیاری از مسائل اخیر وابستگی متقابل فراملی درگرو اقدام دسته جمعی و همکاریهای بین‌المللی می‌باشد. این مسائل عبارت‌اند از تغییرات زیست‌محیطی (باران اسیدی و گرم‌شدن جهان)، بیماریهای همه‌گیر از قبیل ایدز، تجارت غیرقانونی موادمخدر و تروریسم. چنین مسائلی فراملی هستند، زیرا ریشه‌های داخلی دارند و مرزهای بین‌المللی را درمی‌نوردند. مانند حادثه هسته‌ای در چرنوبیل در اتحاد جماهیر شوروی که ثابت کرد حتی یک مسئله داخلی همچون ایمنی راکتورهای هسته‌ای ناگهان می‌تواند فراملی شود.

هر چند نیروی قهرآمیز گاهی ممکن است

نظامی اعمال فشار کنند. زمانی که تسلیحات از بیرون تأمین می‌شود، فروشنده اغلب از طریق کمکهای فنی، قطعات یدکی و تعویض آنها اعمال فشار کرده است. رشد صنایع تسلیحاتی محلی این اهرم فشار را تغییر داده است.

به علاوه، بیشتر کشورها به دنبال دستیابی به قابلیتهای تسلیحاتی پیشرفته هستند. امروزه حدود ۲۰ کشور قابلیت تولید سلاحهای شیمیایی را در اختیار دارند و تا سال ۲۰۰۰ پیش‌بینی شده است که ۱۵ کشور جهان سومی تولیدکننده موشکهای بالستیک خودشان خواهند بود. زمانی که قرارداد منع گسترش سلاحهای هسته‌ای در سال ۱۹۶۸ منعقد شد، پنج دولت، بمب هسته‌ای در اختیار داشتند، اما پیش از آن، هند، اسرائیل، پاکستان و آفریقای جنوبی برخی از قابلیتهای هسته‌ای خود را گسترش داده‌اند. در دهه بعد آرژانتین، برزیل و چند دولت دیگر نیز ممکن است قابلیتهای هسته‌ای نظامی خود را گسترش دهند. هر چند که برخورداری اندک از سلاحهای هسته‌ای موجب نمی‌شود که این دولتها مدعی قدرت جهانی باشند، بلکه به دست داشتن چنین قابلیتی ممکن است خطراتی را که آنها پیش روی خود دارند، افزایش دهد. به ویژه، در صورتی که همسایگان شان همان هدف را دنبال کنند، یا زمانی که سلاحها به دست گروههای شورشی یا تروریستی افتد. به عبارت دیگر، توان هسته‌ای به قدرت منطقه‌ای این دولتها می‌افزود و از سوی

بین‌المللی اهمیت بیشتری می‌یابند. قدرت در حال گذار از «غناى ثروت» به «غناى اطلاعات» می‌باشد.

اطلاعات بیش از پیش افزون‌تر می‌شود، اما انعطاف‌پذیری برای اقدام اولیه بر روی اطلاعات کمیاب است. اطلاعات تبدیل به قدرت می‌شوند، به ویژه پیش از آنکه پراکنده شوند. از این رو توانایی پاسخگویی بهنگام به اطلاعات جدید یک منبع مهم قدرت به شمار می‌رود. با ظهور اقتصاد مبتنی بر اطلاعات، مواد خام از اهمیت کمتر و مهارتها و انعطاف‌پذیری سازمانی از اهمیت بیشتری برخوردار می‌شوند. چرخه‌های تولید در حال کوتاه‌شدن هستند و فن‌آوری رو به سوی نظامهای تولید با انعطاف بالا دارد، به نحوی که تولیدات دستی سنتی می‌توانند مشمول طرحهای صنعتی جدید قرار گیرند. ژاپن چنین فرایندهای منعطف صنعتی را به‌طور خاص درپیش گرفته است؛ ایالات متحده و اروپا نیاز به انجام کارهای بیشتری دارند و اتحاد جماهیر شوروی و چین به شدت از دیگران عقب افتاده‌اند.

پاسخ به موقع به اطلاعات تنها شامل صنعت نمی‌شود، بلکه خدمات مهمی از قبیل حمل‌ونقل، بیمه و بانکداری را نیز دربرمی‌گیرد. در گذشته، بازارها به دلیل محدودیتهای ارتباطی و حمل و نقلی میان فروشندگان و خریداران تعریف می‌شد، اما امروزه ابزارهای جدید ارتباطی اطلاعات فوری و ضروری را در مورد

ایفای نقش کند، اما ابزارهای سنتی قدرت برای سروکارداشتن با معماهای سیاست چندان کافی به نظر نمی‌رسد. منابع جدید قدرت، از قبیل توانایی برقراری ارتباطات کارآمد و توانایی گسترش بخشیدن و به‌کارگیری نمادهای چندجانبه، ممکن است مرتبط‌تر باشد. علاوه بر این، دولتهای کوچک و ضعیف که به‌طور کامل از پس مشکلات داخلی زیست محیطی، بهداشت و مواد مخدر خودشان برنمی‌آیند، اغلب نیاز به همکاری دارند. برای مثال، ایالات متحده نمی‌تواند از منابع قدرت سنتی خود برای واداشتن کشور پرو جهت کاهش تولید کوکائین استفاده کند، اگر یک حکومت ضعیف پروئی نتواند باند‌های خصوصی دلالان مواد مخدر را کنترل کند و اگر حکومت ایالات متحده از عهده تأمین مطالبات آمریکاییها برنیاید، ایجاد یک بازار فراملی برای کوکائین حتمی خواهد بود. توانایی هر یک از قدرتهای بزرگ برای کنترل پیرامون خود و دستیابی به آنچه خواهانش هستند، اغلب به آن اندازه‌ای نیست که شاخصهای قدرت سخت پیشنهاد می‌کردند. هر چند منابع قدرت سنتی همکاری اقتصادی و نیروی قهرآمیز نظامی می‌توانند به چیرگی و غلبه بر تروریسم، مواد مخدر و مشکلات زیست محیطی فائق آیند.

تغییر ماهیت سیاستهای بین‌المللی اشکال ناملموس قدرت را با اهمیت‌تر ساخته است. همبستگی ملی، فرهنگ جهانی و نهادهای

علائق و گرایش‌های بازار، به سمع و نظر خریداران و فروشندگان در سرتاسر جهان می‌رساند. ماهواره‌ها و کابل‌های فیبر نوری پیوسته و بی‌درنگ، بینندگان صفحات کوچک سبزرنگ تلویزیونی در لندن، نیویورک و توکیو را به هم وصل می‌کند. چین و شوروی که مشارکت مهمی در این بازارهای معتبر فراملی ندارند، به طور جدی خود را از دسترسی به ابعاد ناملموس قدرت محروم می‌کنند. در اواخر دهه ۱۹۸۰، حکومت‌های دیگری از قبیل بریتانیا و ژاپن برای حفظ موقعیت خود در این بازارهای مهم، مجبور شدند در خصوص رفع ممنوعیت‌های بازارهای پولی و عملیات مالی از ایالات متحده پیروی کنند.

تغییرات ناملموس در عرصه دانش بر قدرت نظامی نیز تأثیری می‌گذارد. به طور سنتی حکومتها در جاسوسی انسانی سرمایه‌گذاری کرده‌اند. اما در حال حاضر قدرتهای مهمی همچون ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی مراقبت‌ها و نظارت‌های الکترونیکی و فتوگرافیکی مداومی را از طریق فضا اعمال می‌کنند و این امر دسترسی سریع به اطلاعات متنوع نظامی، اقتصادی و سیاسی را برای آنها فراهم می‌سازد. کشورهای دیگر، از قبیل فرانسه شروع به ساخت ماهواره‌ای با ظرفیت و حجم اندک کرده‌اند که اطلاعات تجاری را ارائه می‌دهد، این در حالی است که ایالات متحده اطلاعاتی با حجم و تراکم انبوه را در اختیار دارد.

بعد دیگر ناملموس قدرت، برآمده از وابستگی متقابل می‌باشد. پراکندگی آشکار منابع اقتصادی گویای توازن قدرت میان دولت‌های به هم وابسته نیست. از سوی دیگر نفوذ دولت به ظاهر قوی تر ممکن است، به واسطه سازماندهی و تمرکز بیشتر همتای کوچک‌ترش محدود شود. این تفاوت کمک می‌کند تا بتوان موفقیت حیرت‌انگیز کانادا را در چانه‌زنی با ایالات متحده محاسبه کرد. به عبارت دیگر، اگر رابطه برای هر دو طرف سودمند باشد، این احتمال که طرف ضعیف‌تر ممکن است بر اثر فشار درهم شکند، اهرم فشار همتای به ظاهر قوی‌تر را محدود می‌کند. «قدرت بدهکار»، مدتهاست که شناخته شده است: اگر فردی ۱۰,۰۰۰ دلار به بانک بدهکار باشد، بانک نسبت به او قدرت دارد. اما اگر صد میلیون دلار بدهکار باشد، اوست که نسبت به بانک قدرت دارد. اگر مکزیک یا برخی دولت‌های حوزه کارائیب در برطرف ساختن فقر و مشکلات داخلی خود بسیار ضعیف شوند، ایالات متحده ممکن است با یک دستورالعمل جدید در سیاست خارجی خود روبه‌رو شود که شامل ورود طولانی‌تر مهاجران، مواد مخدر و کالاهای قاچاق می‌باشد. شکست کشورهای در حال توسعه برای جلوگیری از نابودی جنگل‌هایشان که بر شرایط اقلیمی جهان تأثیر می‌گذارد، از همین دست می‌باشد. در حال حاضر آن دسته از دولت‌هایی که بسیار ضعیف هستند از قدرت نفوذگذاری

کشورهای دیگر می‌کاهند. غفلت اخیر ایالات متحده از کشورهای ضعیف جهان سوم، ممکن است توانایی ایالات متحده را برای تأثیرگذاری بر سیاستهای آنها در مورد مسائل جدید فراملی کاهش دهد و ایالات متحده ناگزیر خواهد بود از یک سو به قدرت متناقض‌نمایی که بیرون از آشفته‌گی اقتصادی و سیاسی رشد می‌کند و از سوی دیگر به ضعف کشورهای فقیر توجه بیشتری نشان دهد.

تغییر چهره قدرت

این گرایش‌ها، روش دوم و جذاب‌تر اعمال قدرت را نسبت به شیوه‌های سنتی پیشنهاد می‌کند. یک دولت ممکن است به این دلیل که دولتهای دیگر خواهان پیروی از او هستند یا به خاطر توافق بر سر وضعیتی که به وجود آورنده نتایج مثبتی برای اوست، به نتایج دلخواه خود در سیاستهای جهانی دست یابد، از این رو، واداشتن دیگران به تغییر موارد، به خصوص به اندازه تنظیم دستورالعمل و ایجاد ساختار در سیاستهای جهانی مهم است.

این بُعد دوم قدرت، زمانی اتفاق می‌افتد که یک کشور کاری کند تا کشورهای دیگر همان چیزی را بخواهند که او می‌خواهد، ممکن است قدرت نرم یا قدرت متقاعدکننده نامیده شود. در مقابل، قدرت مرسوم یا قدرت سخت وادار کردن دیگران به انجام کاری است که او می‌خواهد.

پدر و مادرهای نوجوانان مدتهاست

فهمیده‌اند اگر آنها علائق و باورهای فرزندان خود را شکل دهند، قدرتشان به مراتب بیشتر و پایدارتر از مراقبت جدی و فعال خواهد بود. از همین رو، فیلسوفان و رهبران سیاسی مدتهاست، قدرت ایده‌های جذاب یا توانایی تنظیم دستورالعمل سیاسی و تعیین چارچوب مذاکره را به نحوی که شکل‌دهنده علائق دیگران باشد، درک کرده‌اند. توانایی تأثیرگذاری بر آنچه کشورهای دیگر بدان مایل‌اند، در زمره منابع ناملموس قدرت از قبیل فرهنگ، ایدئولوژی و نهادها قرار می‌گیرد.

قدرت متقاعدکننده نرم درست به اندازه قدرت مرسوم سخت مهم است. اگر دولتی بتواند قدرتش را در نگاه دیگران مشروع جلوه دهد، برای رسیدن به خواسته‌هایش با مقاومت کمتری روبه‌رو خواهد شد. اگر فرهنگ و ایدئولوژی دولتی جذاب باشد، دیگران با رغبت بیشتری از آن تبعیت خواهند کرد. اگر آن دولت بتواند هنجارهای بین‌المللی را هماهنگ و سازگار با جامعه خویش به وجود آورد، به احتمال کمتری مجبور به تغییر می‌شود. اگر دولتی بتواند از نهادهایی حمایت کند که سبب می‌شوند، دولتهای دیگر برای محدود کردن یا جهت‌دهی فعالیتهای خود به شیوه‌هایی که دولت برتر علاقه‌مند است، به آنها ارجاع دهند، چشم‌پوشی از به کارگیری مخارج گزاف قدرت سخت یا قهرآمیز ممکن می‌شود.

به طور کلی قدرت در حال تبدیل به امری

همچون نیکاراگوئه هزینه های بسیاری را به بار می آورد.

دستکاری وابستگی متقابل نیز تحت شرایط اخیر هزینه بردار است. وابستگی متقابل اقتصادی معمولاً برای هر دو طرف مزایایی را به بار می آورد؛ در صورت دستکاری شدن، منجر به ازهم گسیختگی رابطه می گردد و این می تواند بسیار هزینه بردار باشد. برای مثال، ژاپن ممکن است از ایالات متحده بخواهد تا کسری بودجه اش را جبران نماید، اما تهدید به خودداری کردن از خرید اوراق قرضه خزانه داری آمریکا احتمالاً موجب ازهم گسیختگی بازارهای مالی و تولید هزینه های هنگفتی هم برای ژاپن و هم آمریکا می شود. از آنجا که استفاده از نیروی قهریه هزینه بردارتر شده است، آشکال کمتر تهدیدکننده قدرت به شدت جذب شده اند.

قدرت متقاعدکنندگی توانایی یک کشور در ایجاد موقعیتی است که کشورهای دیگر علائق خود را براساس آن پیش نبرند یا منافع خود را به نحوی تعریف کنند تا با علائق و منافع آن کشور همخوان و منطبق باشد. این قدرت همان گونه که از اصول و نهادهای رژیمهای بین المللی نشئت می گیرد، مایل است از منابعی چون جذابیت فرهنگی و ایدئولوژیک نیز سرچشمه بگیرد. ایالات متحده از قدرت متقاعدکنندگی بیشتری نسبت به کشورهای دیگر برخوردار است. نهادهای حاکم بر اقتصاد بین الملل، از قبیل صندوق بین المللی پول و

کمتر قهرآمیز، ملموس و قابل انتقال است. علائق و تغییرات جدید مسائل سیاسی تأثیر بسزایی بر ماهیت قدرت و منابعی که آن را به وجود می آورند، داشته است. قدرت متقاعدکننده - واداشتن دیگران به خواستن چیزی که شما می خواهید - و منابع قدرت نرم - جذابیت فرهنگی، ایدئولوژی، و نهادهای بین المللی - جدید نیستند. در دوره های اولیه جنگ سرد، اتحاد جماهیر شوروی از چنین منابع نرمی چون ایدئولوژی کمونیستی، افسانه اجتناب ناپذیری یا جبری بودن، و نهادهای کمونیستی فراملی بسیار بهره برد. امروزه گرایشات متنوع، منابع قدرت نرم و رفتار متقاعدکننده را که از اهمیت نسبتاً بیشتری برخوردارند، به وجود می آورند.

انجام تغییرات در سیاستهای جهانی، موجب شده است که استفاده از قدرت، حداقل در میان قدرتهای اصلی، کمتر قهرآمیز شود. ابزارهای اخیر بازه قدرت از یادداشت های نظامی هستند تا قوه قهریه نظامی و تهدیدات اقتصادی. در دوره های پیشین، هزینه های قدرت قهرآمیز نسبتاً اندک بود. اقتصادها کمتر به هم وابسته بودند و نیروی نظامی مورد قبول همگان بود. در اوایل همین قرن ایالات متحده عده ای تفنگدار و مأموران مالیاتی را برای جمع آوری بدهیهای برخی از کشورهای حوزه کارائیب به آنجا فرستاد؛ اما در اثر شرایطی که به تازگی ایجاد شده است، استفاده مستقیم از نیروهای نظامی آمریکا بر علیه کشورهای کوچکی

توافقات عمومی بر سر تعرفه‌ها و تجارت مایل به به‌کارگیری اصول بازار آزاد و لیبرالی هستند که در مقیاس بالایی با ایدئولوژی و جامعه آمریکا انطباق و همخوانی دارد.

شرکتهای چندملیتی منبع دیگر قدرت متقاعدکننده هستند. نویسندۀ انگلیسی، سوزان استرنج، در سال ۱۹۸۸ در کتاب خود به نام دولتها و بازارها این استدلال را مطرح کرد که قدرت ایالات متحده در اقتصاد جهانی به‌عنوان دستاوردی از تولید فراملی افزایش پیدا کرده است؛ واشنگتن ممکن است مقداری از اقتدار خود را نسبت به شرکتهای فراملی آمریکایی از دست داده باشد، اما مدیران آنها هنوز گذرنامه آمریکایی با خود حمل می‌کنند، هنوز در دادگاههای آمریکا مورد بازخواست قرار می‌گیرند و هنوز هم در جنگ یا هراسم اضطرابی ملی، اول از واشنگتن دستور می‌گیرند. همچنین (حکومت) ایالات متحده نسبت به بسیاری از شرکتهای بزرگ خارجی داخل ایالات متحده اقتدار جدیدی به‌دست آورده است. در واقع همگی آنها می‌دانند که بازار ایالات متحده آمریکا بزرگ‌ترین و سودآورترین بازار است.

این قدرت برخاسته از این واقعیت است که ۳۴٪ بزرگ‌ترین شرکتهای چندملیتی در ایالات متحده مرکزیت داده شده‌اند (در مقایسه با ۱۸٪ که در ژاپن هستند)، جدا از اهمیتی که بازار آمریکا در هر استراتژی جهانی تجاری دارد.

فرهنگ آمریکا، دیگر منبع نسبتاً ارزان و مفید قدرت نرم آمریکاست. به‌وضوح، جنبه‌های مشخصی از فرهنگ آمریکا برای مردمان دیگر جذاب نیست و اینجا همیشه خطر تعصب ورزیدن در سنجش منابع فرهنگی قدرت وجود دارد. اما فرهنگ عامۀ آمریکایی به‌کارگرفته شده در تولیدات و ارتباطات، جذابیت چشم‌گیری داشته است.

جوانان ژاپنی که هرگز در ایالات متحده زندگی نکرده‌اند، تن‌پوشهای ورزشی به نام کالجهای آمریکایی به تن می‌کنند. تلویزیون نیکاراگوئه، حتی در حالی که حکومت با پارتیزانهای مورد حمایت آمریکا می‌جنگید، برنامه‌های آمریکا را پخش می‌کرد. شبیه به همین، نوجوانان شوروی شلوارهای جین آبی می‌پوشند و دنبال آهنگهای آمریکایی هستند. در شورش سال ۱۹۸۹ دانشجویان چینی از علامتهای نمادین مجسمه آزادی استفاده کردند. علی‌رغم اعتراضات حکومت چین بر علیه مداخله ایالات متحده، شهروندان چینی همیشه به فرهنگ و دموکراسی آمریکا علاقه داشتند.

البته عنصر ابتذال و مدزدگی در رفتار عوامانه وجود دارد، اما این نیز درست است، کشوری که کانالهای ارتباطات مردمی غیرمتمرکز را برای رساندن پیامهایش به آن سوی مرزها و تأثیر بر علائق دیگران، تأسیس می‌کند، از فرصت بیشتری برخوردار است. ایالات متحده طبق مطالعات پیشین سازمان علمی، فرهنگی و

متنوع و ارزشهای دموکراسی و حقوق بشر آمریکایی نفوذ بین‌المللی را اعمال می‌کند. کشورهای اروپای غربی از نهادهای دموکراتیک خود قدرت نرم را به دست می‌آورند، اما آزادی نسبی آمریکا برای مهاجران در مقایسه با ژاپن و اروپا منبع دیگر قدرت است. به گفته محقق اروپایی، رالف دارندرف، میلیونها انسان از سرتاسر جهان آرزوی زندگی در ایالات متحده آمریکا را در سر دارند و علاوه بر این مردم برای رسیدن به ایالات متحده آماده‌اند تا زندگی خود را به خطر بیندازد، حفظ این جاذبه مهم است.

در ژوئن ۱۹۸۹، بعد از انتقاد رئیس‌جمهور جرج بوش از حکومت چین به خاطر کشتار دانشجویان معترض، مردم عادی چین بیشتر از قبل حامی ایالات متحده به نظر می‌رسیدند، سرانجام با فرستادن یک هیئت بلندپایه به پکن برای برقراری صلح، بوش برخی از منابع قدرت نرم را بر باد داد. زمانی که ایده‌آلها منبع مهم قدرت هستند، تمایز کلاسیک میان لیبرالیسم و سیاست واقعی یا رآل پلتیک شفاف‌تر می‌شود. واقع‌گرایی که تنها بر توازن قدرت سخت تکیه می‌کند، قدرت ایده‌های فراملی را از دست خواهد داد.

آمریکاییها به راستی نگران شکل آینده جهان بعد از جنگ سرد شده‌اند، اما اگر این نگرانی به عنوان زوال آمریکا در نظر گرفته شود و نه توزیع قدرت، اشتباه است. با این وجود،

آموزشی ملل متحد در حدود هفت برابر بزرگ‌ترین صادرکننده برنامه‌های تلویزیونی بعد از خود (بریتانیا) صدور برنامه داشته و همچنین تنها شبکه جهانی پخش فیلم را در اختیار خود گرفته است. اگرچه فیلمهای آمریکایی تنها ۶ تا ۷٪ تمامی فیلمهای تولید شده را شامل می‌شود، اما آنها حدود ۵۰٪ نمایش جهانی را از آن خود ساخته‌اند. در سال ۱۹۸۱ ایالات متحده عهده‌دار ۸۰٪ پردازش و جابه‌جایی اطلاعات در سطح جهانی شده بود. زبان آمریکایی زبان رسمی اقتصاد جهانی شده است. اخیراً آشپزی و کالاهای مصرفی ژاپنی متداول‌تر شده است، با این وجود، با توجه به تقاضای بی‌حد و حصر برای مجموعه‌ای از ارزشها که برآمده از سلطه آمریکا بر ارتباطات مردمی است، به نظر می‌رسد فرآورده‌های ژاپنی از انسجام کمتری برخوردار هستند. موفقیت بخش تولیدی ژاپن منبع مهمی از قدرت نرم را برای این کشور فراهم ساخته است، اما ژاپن تا اندازه‌ای به دلیل خودبینی فرهنگ خودش محدود شده است. ژاپن در پذیرش فن‌آوری خارجی فوق‌العاده موفق، اما نسبت به پذیرش افراد خارجی به مراتب بی‌میل‌تر بوده است. ژاپن با زیاده‌روی نگران فقدان بین‌المللی شدن و شکست خود در شکل بخشی به پیامی گسترده هستند.

آمریکاییها نیز می‌توانند خودبین و کوتاه‌نظر باشند. اما صراحت فرهنگی آمریکا نزد اقوام

نگرانی از زوال آمریکا در صورتی که به «ازخودراضی بودن آمریکاییها» پایان بخشد، ممکن است به حال ایالات متحده مفید باشد و آنها را به سوی حل مسائل مهم داخلی خود ترغیب نماید، هر چند ناظرین انتخابات می‌فهمند که نگرانی بیش از اندازه درباره زوال آمریکا افکار عمومی آمریکارابه سوی سیاستهای حمایت از محصولات داخلی و سیاستهای ملی‌گرایانه معطوف می‌سازد که این امر می‌تواند توانایی ایالات متحده را مقید به انطباق با مسائلی نماید که بر ساخته بهم پیوستگیهای روبه رشد بین‌المللی هستند. در اینجا هیچ فضیلتی برای اغراق یا کتمان توانایی و قدرت آمریکا وجود ندارد. گذشته به سوی شکست در انطباق‌پذیری و آینده به سوی پاسخهای نامتناسبی از قبیل تهدید ژاپن به عنوان دشمن جدید به جای اتحاد جماهیر شوروی رهنمون می‌کند.

ایالات متحده به عنوان ثروتمندترین کشور جهان، باید بتواند هم از عهده تعهدات بین‌المللی‌اش و هم از عهده سرمایه‌گذاریهای داخلی‌اش برآید. آمریکا ثروتمند است، اما در فرآیندهای سیاسی خود فقیر عمل می‌کند. بی‌شک تولید ناخالص ملی بیش از دوبرابری است که در سال ۱۹۶۰ بود، اما امروزه آمریکاییها مقدار بسیار کمی از آن را صرف رهبری بین‌المللی می‌کنند. دید حاکم این است «ما نمی‌توانیم از عهده آن برآیم». علی‌رغم این

واقعیت که مالیاتهای ایالات متحده درصد کوچک‌تری از تولید ناخالص ملی این کشور را نسبت به کشورهای پیشرفته صنعتی نشان می‌دهند، این امر نشان‌دهنده مسئله رهبری سیاست داخلی است تا زوال اقتصادی بلندمدت. همان‌گونه که در گذشته بارها اتفاق افتاده است، ترکیب منابعی که قدرت بین‌المللی را شکل می‌بخشند، تغییر می‌کند. با توجه به جنگهای جهانی که ملازم چرخه‌ای از تنازعات هژمونیک یا برتری‌جویانه است، نمی‌توان استنباط کرد که جهان باید منتظر تکرار این جنگها و تنازعات باشد. ایالات متحده نسبت به هر کشور دیگر، منابع قدرت سخت‌افزار سنتی‌تری را نگهداری می‌کند. ایالات متحده برای حفظ رهبری خود در عرصه‌های جدید وابستگی متقابل فراملی، از منابع نهادینه و ایدئولوژیک نرم نیز برخوردار است. به این مفهوم، وضعیت فعلی تاحدی با وضعیت بریتانیا در آغاز قرن متفاوت است. کنار نهادن مقایسه‌های تاریخی و پذیرش نظریه‌های تعین‌بخش و نادرست سیاسی که بدتر از نظریه‌های نسبتاً آکادمیک هستند؛ ممکن است آمریکاییها را از مسائل حقیقی که با آنها مواجه‌اند، غافل کند. مشکل قدرت ایالات متحده بعد از جنگ سرد بیشتر چالشهای برآمده از بهم‌پیوستگی متقابل فراملی است، تا چالشهای جدید برای هژمون یا قدرت برتر.